

کتاب



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گفت‌وگو با دکتر آذرتاش آذرنوش، درباره کتاب

«چالش میان فارسی و عربی»

پارسیان عرب‌گرا

اشاره:

آذرتاش آذرنوش، فرزند محمد آذرنوش در ۲۹ بهمن ۱۳۱۶ شمسی در قم زاده شد، اما در تهران زیست و همانجا تحصیلات دوره ابتدایی را آغاز کرد. در ۹ سالگی همراه پدر که ریاست حسابداری راه آهن ایران، ناحیه جنوب را به عهده گرفته بود، به اهواز رفت و تا سال ۱۳۲۹ که دوره ابتدایی را به پایان رسانید در آن شهر زیست. دوره متوسطه را در تهران و در دبیرستان رازی آغاز کرد. در سال ۱۳۳۵ برای آنکه بتواند در رشته ادبی ادامه تحصیل دهد، به دبیرستان دارالفنون انتقال یافت. طی یکسالگی که در آن دبیرستان بود در انجمن‌های ادبی شرکت می‌جست و گاه شعر می‌سرود و در مجلات آن زمان منتشر می‌ساخت. نیز به همراهی چند نفر از دوستان خوش‌فریحه خود انجمنی به نام انجمن شعرا تشکیل داد که بی‌گمان در پرورش ذوق ادبی و تعیین سرنوشت او و دوستانش بی‌تأثیر نبود. در سال ۱۳۳۶ در رشته ادبیات عرب که به تازگی در دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران تشکیل شده بود، نام‌نویسی کرد. در پایان سال تحصیلی ۳۷-۳۶ در مسابقه‌ای که دانشکده معقول برای تخصیص بورس تحصیلی دولت عراق به دو دانشجوی ایرانی برگزار کرده بود، شرکت جست و بی‌درنگ به آن کشور سفر کرد و در دانشکده ادبیات، رشته ادبیات عرب نام نوشت. دو سال بعد، انقلاب عراق و پریشانی احوال، ادامه تحصیل را برای او غیرممکن ساخت و او ناچار به تهران بازگشت و در سال ۱۳۳۹ از دانشکده معقول فارغ‌التحصیل شد. چون در آن هنگام برای ادامه تحصیل در رشته ادبیات عرب در ایران جایی نبود، او عازم کشور فرانسه شد. از آنجا که دو زبان عربی و فرانسه را در حد معقول آموخته بود، به آسانی توانست دوره دکتری را بگذراند و از نخستین رساله دکتری خود که «تحقیق و ترجمه بخشی از کتاب طبقات الشعراء ابن‌معتز» بود، دفاع کند. اما چون هنوز خود را نیازمند دانش بیشتری دید، دوباره در رشته ادبیات عرب برای نگاشتن رساله دیگری نام‌نویسی کرد و چون پیش از آن دوره کتابداری را نیز خوانده بود، در کتابخانه ملی پاریس بخش عربی به کار نیز مشغول شد. این شغل به او اجازه داد تا به وجود دو نسخه از کتاب خرید القصر عمادالدین اصفهانی، بخش معرب و اندلس، پی ببرد و به راهنمایی شارل پلا به‌عنوان رساله دومین دکتری،

به تصحیح آن اقدام کند. این کتاب در سال ۱۹۷۲ در تونس به چاپ رسید. او پس از حصول بر دومین دکترای خود به ایران بازگشت و پس از چند ماه کار در «بنیاد فرهنگ ایران» و پژوهش در باب واژه‌های فارسی معرب و نیز ترجمه کتاب فتوح البلدان بلاذری، در دانشکده خود، معقول و منقول که آن هنگام به «الهیات و معارف اسلامی» تغییر نام داده بود، استخدام شد (سال ۱۳۴۶). او نخستین ایرانی‌ای بود که در ادبیات عرب دکتری گرفت به همین جهت از مسوولیتی که برعهده‌اش می‌افتاد، آگاه بود. وی نخست گروه عربی دانشکده خود را سر و سامان بخشید و سپس به معاونت دانشکده برگزیده شد، اما کار اداری هیچ‌گاه مانع پژوهش‌های او نشد و در همان احوال، علاوه بر چندین مقاله به فارسی، عربی و فرانسه و شرکت در چندین کنگره خارجی، کتاب «راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی» را نگاشت و کتاب موسیقی‌الکبیر فارابی را به فارسی ترجمه کرد. او هیچ‌گاه از کاری که درباره معربات آغاز کرده بود چشم‌پوشید، اما ملاحظه می‌کرد که اینگونه پژوهش، به دانش زبان‌شناسی و زبان‌های کهن سامی به‌ویژه زبان آرامی نیاز دارد. از این‌رو در سال ۱۳۵۶ از معاونت دانشکده استعفا داد و به کشور انگلستان شتافت تا در دانشگاه کمبریج به تحقیق و آموختن زبان آرامی بپردازد. چون به ایران بازگشت انقلاب غریبند آغاز کرده بود و شور و هیجان لاجرم مانع کارهای درسی و تحقیقی می‌شد. انقلاب فرهنگی نیز برای تجدید سامان در دانشگاه‌ها کار تدریس را به مدت سه سال متوقف ساخت. آذرنوش در این فرصت باز به ترجمه و تالیف دست زد و همین که درس‌های دانشگاه آغاز شد، به امر آموزش زبان عربی همت گماشت. زیرا دریافت که در برنامه تازه به زبان دین که همانا زبان عربی است عنایت خاصی شده و بر حجم ساعات درس سخت افزوده شده است. دل‌نگرانی او از آنجا برمی‌خاست که می‌دید هر هفته، میلیون‌ها ساعت در سطح کشور صرف تدریس این زبان می‌شود و حاصلی که از آن همه کوشش به بار می‌آید، بس ناچیز است. بنابراین با توجه به ساختار زبان‌های هند و اروپایی بخصوص زبان مادری خود فارسی و با گوشه چشمی



به علم زبان‌شناسی به تدوین کتابی برای آموزش عربی یا شیوه‌ها و ساختارهای دستوری تازه دست زد. کار تدوین کتاب با آزمایش در کلاس‌های درس آغاز شد و در اثنای جنگ ایران و عراق نگارش نهایی یافت. به همین دلیل بیشتر داستان‌های آن گرد جنگ می‌گردد و به شهادت قهرمان آن ختم می‌شود. اقدام مولف با تشویق‌های بسیار از یکسو و مخالفت‌های تند دانشمندان سنت‌گرا، از سوی دیگر مواجه شد، اما انتشار بیش از ۷۰ هزار نسخه از کتاب حتی در جوامع غیردانشگاهی نشان از موفقیت نسبی آن داشت. کتاب «آموزش عربی» در شورای گزینش کتاب سال در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به اتفاق‌آرا بهترین کتاب شناخته شد، اما یک روز پیش از پخش جوایز، تنگ‌چشمی و حسادت بر انصاف و بی‌غرضی پیروز آمد و نویسنده از جایزه محروم ماند. یکی از اعضای هیات زوری، آنچنان از این حادثه بر آشفته که پس از استعفا همه ماجرا را در مجله آدینه، سال ۶۸ شماره‌های ۳۴-۳۵ به تفصیل شرح داد. از سال ۱۳۶۴، آذرنوش مدیریت بخش ادبیات عرب را در مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی به‌عهده گرفت و از آن تاریخ تاکنون، علاوه بر تالیفات شخصی خود، بیش از ۲۰۰ تاریخ مقاله که برخی تا حد کتاب کوچکی گسترده است، نگاشته و صدها مقاله را نیز ویرایش کرده است. آذرنوش از سال ۱۳۷۸، رئیس بخش زبان عربی در دانشکده الهیات شد و سال بعد نیز به سردبیری مجله مقالات و بررسی‌ها که یکی از کهن‌ترین مجلات دانشگاهی ایران است، انتخاب شد. از افتخارات آذرنوش یکی آن است که سه کتاب از مجموعه آثارش، «کتاب سال در جمهوری اسلامی ایران» شد و جایزه گرفت. این سه کتاب عبارتند از: ترجمه موسیقی‌الکبیر اثر فارابی (سال ۱۳۷۵)، ترجمه اطلس تاریخ اسلام، اثر حسین مونس (سال ۱۳۷۶) و فرهنگ معاصر عربی - فارسی (سال ۱۳۷۹). در سال ۱۳۷۹ مجامع علمی ایران با همکاری تلویزیون ملی، ۳۰ نفر از شخصیت‌های ایرانی را در سراسر جهان به عنوان «چهره‌های ماندگار ایران» انتخاب کرد و در مجالس و مراسم گوناگون به معرفی و بزرگداشت آنان پرداخت. یکی از این «چهره‌ها» آذرنوش بود.

برخی معتقدند که در اصل و از نظر تاریخی زبانی به نام فارسی وجود ندارد. آنها ریشه زبان موجود فارسی را در زبان عربی می‌دانند. از دیدگاه شما این نظر تا چه حد پایه و اساس دارد؟

چنین چیزی به هیچ‌وجه صحت ندارد. آدم وقتی به منابع کهن رجوع می‌کند و در آنها به جست‌وجو می‌پردازد؛ به مولفه‌ها و عناصر متعددی برمی‌خورد. همه اینها نشان از وحدت هویتی و زبانی دارند و بر وجود زبان مستقلی به نام پارسی صحه می‌گذارند. این پدیده می‌تواند میان افراد متعددی در جامعه هماهنگی و تفاهم به وجود بیاورد. یکی از اهداف تهیه و انتشار کتاب من این است که خواسته‌ام نشان دهم در قرن‌های نخست ما به زبانی بسیار گسترده حرف می‌زده‌ایم. برخلاف تصور و نظر بسیاری از خاورشناسان گسترده‌گی تکلم افراد به این زبان از خلیج فارس تا نزدیک ماوراءالنهر بوده است. البته بر این نکته واقفیم که لهجه‌های متعددی در میان پارسی‌زبانان رواج داشته است. فارغ از بعضی لهجه‌ها مانند خوزی که در ظاهر ایلامی بوده‌اند؛ زبان‌های کهن ایرانی نظیر سغدی و خوارزمی نیز در اینجا وجود داشته است. گذشته از اینها ایراد هر نظری در بدو امر منوط به استناد به شواهد تاریخی است. آن وقت در مرحله بعدی و با بررسی شواهد می‌توان نتیجه‌گیری کرد. وقتی ما به دوران گذشته برمی‌گردیم این شواهد در مورد زبان پارسی بیشتر و بیشتر می‌شوند. مثلا از همان قرن‌های اول، دوم و سوم هجری به کتاب‌های فارسی و کهن بسیاری برمی‌خوریم. این کتاب‌ها را به افراد گوناگونی از جمله پیغمبر (ص)، امامان (ع)، شاهان ساسانی و امیران و شاعران نسبت می‌دهند. تردیدی نیست که بسیاری از این روایت‌ها ساختگی و البته به همان نسبت بسیاری نیز واقعی است. پس وقتی در قرن اول هجری که در ظاهر هیچ‌چیزی به زبان فارسی وجود نداشت در حدود ۵۰ جمله کوچک و بزرگ به این زبان پیدا می‌کنی که دارای وحدت زبان هم هستند؛ این نشانه‌ای است از وجود مردمانی که به این زبان صحبت می‌کرده‌اند.

شاخصه‌ها و معیار اینکه بخواهیم ماهیت زبانی مثل پارسی را مستقل و جدای از زبان‌های دیگر مانند عربی به‌شمار بیاوریم چه چیزهایی است؟

یکی واژگان فراوان زبان ما و دیگر ساختار جمله‌های این زبان که همگی پارسی است. به‌عنوان مثال شاعری در زمان عبیدالله بن زیاد در هجو او شعری سروده است. نخستین کلمات این شعر که در حدود سال‌های ۲-۶۱ هجری سروده شده، این‌هاست:

«آب است و نیبذ است، عصارات زبیب است...» و الی آخر که به دلایلی همه آن قابل چاپ نیست؛ اما وقتی می‌بینی که این شعر دارای جمله‌های فارسی است و با فعل «است» تکمیل می‌شود روح زبان ما را در آن می‌بینی چون در سراسر زبان عربی معادلی برای «است» وجود ندارد.

چالش‌های مهمی که در این کتاب مطرح کرده‌اید چه مسائلی را دربر می‌گیرد؟

در وهله اول گفته‌ام که وقتی صحبت از دو قرن سکوت می‌کنیم چنین چیزی صحت نداشته است. در واقع زبان پارسی در آن دو قرن مغفول واقع شد آن هم توسط نویسندگانی که از آن زمان به بعد در رشته‌های ادبی، تاریخی و شعر قلم به دست گرفتند. همه به زبان عربی نوشتند اگر هم اشاراتی به پارسی شده غالباً از دستشان در رفته است و ما می‌بینیم که یک روایت فارسی وجود دارد مرادم این است که چون از چگونگی وجود فارسی و رواجش سخنی نرفته است ما امروز ناچاریم منابع‌مان را بازخوانی و از میان آنها استنباط کنیم. تاخیر باید به دنبال سندهای کوچک برویم و با ابزار ریز و دقیقی آنها را از لابه‌لای کتاب‌ها بیرون بکشیم.

پژوهش‌هایی که در یکی دو دهه اخیر درباره تاریخ زبان عربی و فارسی صورت گرفته، به‌نظر تان چه نکات تازه‌ای را در اختیار مردم و زبان‌شناسان قرار داده است؟

شاید بهتر باشد که سوال شما را به صورت دیگر تفکیک کنیم زیرا پژوهش درباره زبان فارسی یک چیز است و درباره زبان عربی چیزی دیگر. در فارسی پژوهش‌های متعددی شده و ما انبوهی از نسخه‌های خطی را داریم که باید چاپ شود. به علاوه ما هنوز یک گرامر فارسی و قاموسی فارسی که شامل کتاب لغت و فرهنگ‌نامه کامل باشد، نداریم. معنای یک واژه را باید در ۱۰ تا کتاب بگردی تا آن را پیدا کنی. ما فاقد یک فرهنگ تاریخی و حتی شبه‌تاریخی هستیم. اگر چه عرب‌ها هم این کمبود را دارند ولی دانشمندان ما باید زودتر دست به کار شوند. درست است که ما مسلمانییم و باید به زبان عربی به عنوان زبان نخست دنیای اسلام توجه کنیم اما در صورت تقویت‌نکردن زبان فارسی، ملیت و ایرانی‌بودن خود را از دست می‌دهیم. به همین دلیل معتقدم در دو، سه دهه اخیر زبان فارسی رشد خوبی پیدا کرده و عربی هم در محیط عربی‌دان‌های ما گسترش یافته است. به‌عنوان مثال پیش از انقلاب و زمانی که به دانشکده الهیات آمدم تنها یک رشته به نام ادبیات عرب وجود داشت که تا مقطع لیسانس دانشجو می‌پذیرفت. اما امروز هیچ دانشگاهی نیست که یکی، دو دپارتمان عربی

درست است که ما مسلمانییم و باید به زبان عربی به عنوان زبان نخست دنیای اسلام توجه کنیم اما در صورت تقویت‌نکردن زبان فارسی، ملیت و ایرانی‌بودن خود را از دست می‌دهیم

نداشته باشد و مقاطع فوق‌لیسانس و دکترا در آن تدریس نشود. به حدی که فارغ‌التحصیلان زیادی را داریم که خطر بیکاری آنها را تهدید می‌کند.

تا چه حد به پالایش زبان فارسی اعتقاد دارید و ارزیابی‌تان از تلاش‌های صورت گرفته در این بستر چیست؟

باید بررسی دقیق بکنیم که آیا اصلا تلاشی صورت

گرفته است یا نه. آیا فعالیت‌های فرهنگستان برای پالایش زبان فارسی است و یا برای پاسخ‌گفتن به نیازهای زبان‌شناختی ما. مثلا در دوره قاجار سنت این بود که به محض ورود واژگان جدید انگلیسی و فرانسه به کشور، بلافاصله به دنبال واژگان غربی دست می‌بردیم و معادلی را که عرب‌ها به کار می‌بردند جایگزین آن می‌کردیم. در غیر این صورت نیز خودمان واژگانی نظیر دارالفنون برای دانشگاه و یا دارالعلوم و نظایر آن و مثلا بلدی به برای شهرداری را می‌ساختیم از اواخر قاجاریه بود که پی بردیم این کار در واقع سستی به زبان خودمان است. نمی‌گوییم عربی زبان بدی است؛ ولی ترکیب دو لغت صدرصد عربی مناسب زبان ما نیست از آن پس مردم کوشیدند به جای کلمات وارداتی جدید، معادل‌های فارسی مناسبی بگذارند. خوشبختانه روند مثبتی در حال طی شدن است. چون زبان مادری ما فارسی است و به آن تمایل بیشتری داریم. این مسیر در سال‌های بعد از انقلاب هموارتر شده و روز به روز زبان فارسی ابزارهای بیشتری را در زمینه واژه‌سازی پیدا می‌کند و مدام غنی‌تر می‌شود.

عده‌ای مانند دکتر کزازی با اعتفادی وافر به پالایش زبان پارسی در این باره به تلاش پیگیرانه مشغولند. تا چه حد به موفقیت چنین افرادی اعتقاد دارید؟

در کل به پالایشی زبان پارسی معتقد نیستیم. ما شاید حدود هزار کلمه عربی داریم که عرب‌ها در زبان خود آن را به معنای دیگری به کار می‌برند. در بسیاری موارد که ما چنین کلماتی را در زبان فارسی به کار می‌بریم آنها از منظور ما سر در نمی‌آورند؛ مانند «شکیل» که در عربی به معنای کف و خونی است که در دهان اسب لگام بسته جمع می‌شود و ما در فارسی آن را در معنایی نزدیک به واژه‌های زیبا و موزون و نظایر آنها به کار می‌بریم. در نتیجه چنین واژه‌هایی هویتی ایرانی برای ما پیدا کرده‌اند. گاه تا ۵۶ تغییر در یک واژه ایجاد می‌کنیم. تنها خط‌مان عربی است مانند طلبیدن و مستضعف که آن را به جای «ساد» یا «ز» زنبوری تلفظ می‌کنیم. مثلا هج عربی «م» تلفظ نمی‌کند. تلفظ آنها چیزی نزدیک به «مو» است. به دلایل عدیده معتقدان به پالایش زبان ما، نه کارشان درست است و نه به جایی خواهند رسید. ترکان عثمانی از حدود سال‌های ۱۸۰۰ میلادی شبیه چنین تلاسی را شروع کردند و عاقبت هم موفق نشدند. آنها با رنج و زحمت فراوان کوشیدند کلمه‌های فارسی و عربی را از زبانشان بیرون کنند. دقیقا مشابه همان نفسی را که عربی در فارسی بازی می‌کند، فارسی نیز در ترکی عثمانی ایفا می‌کرد. ترک‌ها خیلی تلاش کردند و کلمه‌های زیادی ساختند اما زبان امروزی آنها ما زبان عثمانی نه تنها متفاوت است که حتی می‌توان آنها را دو زبان جداگانه به شمار آورد. یعنی ملتی به بزرگی و قدمت عثمانی‌ها، تقریبا از سابقه تاریخی خود بریده است. باور کنید تغییر خط تاثیر چندانی نداشت؛ آن قدر که تغییر کلمات باعث دور شدن آنها از هویت‌شان شد. این درحالی است که انبوهی از کلمات فارسی و عربی در زبان آنها باقی مانده است.

«چالش میان فارسی و عربی» چگونه شکل

گرفت؟

پاسخ به این سوال نیاز به زمینه‌چینی وسیعی دارد. سال‌هاست نویسندگان عرب و ایرانی و خاورشناسان در زمینه تعامل و تبادل و بده بستان‌های فرهنگی میان فارسی و عربی کار کرده‌اند. در نگاهی کلی این پژوهش‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱- گروهی که به تاثیر فرهنگ و زبان عربی - اسلامی به زبان فارسی می‌پردازند ۲- گروهی که به تاثیر زبان و فرهنگ فارسی بر عربی پرداخته‌اند. تاثیر عربی بر فارسی زمینه‌های بسیار گسترده دارد. زیرا هم طبقات گسترده‌ای از مردم ایران به عربی روی آوردند و آن را زبان فرهنگ و دین و اجتماع خود قرار دادند. هم زبان رایج در بسیاری از محافل سطح بالا مانند دربار شاهان و امیران، عربی بود. به علاوه انبوهی کلمه عربی در فارسی رواج یافت. در این زمینه چندین کتاب و مقاله نیز نوشته شد. نویسندگان به این موضوع‌ها به چشم نقد و تحلیل نگاه نمی‌کردند پس ناگزیر به این نتیجه رسیدند که ایران یکپارچه عرب‌زبان و عرب‌گرا شده بوده و فارسی در حد زبانی محلی و رو به نابودی در میان عوام به کار می‌رفته است.

آیا این نتیجه‌گیری پایه و اساس علمی داشت؟

خیر، حقیقت این است که هنوز کار علمی در این باره صورت نگرفته است. آنها بیشتر به ارائه فهرستی بلندبالا از عربی‌نویسان و عربی‌سرایان در ایران بسنده کرده‌اند. در مورد پژوهش‌های گروه دوم با موضوع تاثیر فارسی و عربی به دلیل محدودتر بودن این زمینه به میزان بیشتری هم مورد پژوهش قرار گرفته است.

آیا این پژوهش‌ها از نظر شیوه کاری با گروه اول تفاوت دارند؟

نه چندان زیاد. در این زمینه پیوسته با چند فهرست مواجه می‌شویم: فهرست عظیمی از بزرگانی که در اصل ایرانی بوده و در میان عرب‌ها زیسته‌اند، فهرست گسترده‌ای از ایرانیانی که به عرب‌ها پیوستند و موالی قوانین می‌شدند، فهرست مفصل ایرانیانی که به عربی نوشته و شعر گفته‌اند، فهرست واژگان فارسی در عرب، فهرست بی‌پایان کتاب‌های عربی‌ای که در ایران تالیف شده است و فهرست کتاب‌های ترجمه شده از پهلوی به عربی. این کارها با آنکه سودمند هستند به پرسش‌های کهن پژوهشگران پاسخ قاطعی نمی‌دهند. مهمتر از همه اینکه پس از همه این بررسی‌ها، نمی‌دانیم عربی - یا وجود رواج‌اش از کویچه و بازار گرفته تا دربار شاهان و مجالس شیوخ بزرگ - را به حضور در حوزه دین و اندکی هم علوم، محدود کرد. سرانجام در حدود ۵-۶ سال قبل، دیدم تقریباً همه چیز را درباره این موضوع دیده یا خوانده‌ام، اما هنوز برای هیچ‌یک از دغدغه‌ها و پرسش‌هایم پاسخ مناسبی نیافته‌ام. با خود اندیشیدم نکند صورت مسئله از اصل و اساس غلط باشد. باید از دریچه دیگری به درون موضوع نفوذ می‌کردم و همچنین برای آنچه را که رسماً اعلام شده بود، می‌دیدم. هر وقت که از کوره‌راه‌ها به درون روایات نفوذ می‌کنیم گاهی شگفت‌زده و انگشت به دهان وامی‌مانیم که انگار تا

به حال راه را عوضی رفته و خود را فریب داده‌ایم؛ یا اینکه منابع ما را فریب داده‌اند. منابع اصلی ما که یکپارچه عربی هستند و به ادبیاتی تعلق دارند که تقریباً همیشه، اشرافی و درباری بوده است. آنچه روایت می‌شود غالباً در راستای یک سیاست کلی دولتی و با رعایت جانب قدرت‌های مرکزی جریان می‌یابد. به عبارت دیگر اینگونه ادبیات، آنچه را که باید باشد و یا آنچه را که دلشان می‌خواهد باشد بیان می‌کنند؛ نه آنچه را که واقعا هست. پس به این نتیجه رسیدم که اگر تا حد ممکن از این ادبیات اعیانی نیمه فرمایشی کناره بگیریم و به آثار مردمی‌تر و عامی‌تر رو کنیم؛ یا حتی روایات را به گونه دیگری درابیم، شاید بتوانیم به نتایج روشن‌تری برسیم. کار پژوهشی با این روش برایم کارسازتر بود و همه فکر و ذکر من را به خود مشغول کرد. حدود سه تا چهار سال وقتم صرف فیش‌برداری شد و کتاب را در مدت یک سال نوشتم.

آیا زبان دری همان زبان درباری است و در هر صورت حوزه انتشار این زبان چه بوده است؟

بیشتر دانشمندان گمان می‌کنند دری منسوب به دربار است. این زبان در دربار ساسانیان رواج داشته و با حمله اعراب وقتی که همه درباریان به شرق ایران



کوچ می‌کنند، این زبان در آن دیار رواج یافته است. در ادامه به استاندارد لازم رسیده، صاحب ادبیات شده و سپس از طریق انتشار در غرب ایران در همه جا پخش شده است. البته نظرها در این باره متعدد است. بعضی پیدایش و انتشار دری را پیش از اسلام پنداشته‌اند و برخی در قرن ۳ و ۴ هجری. من از اینگونه بحث‌ها و به‌ویژه از پژوهش‌های لازار - خاورشناس بزرگ - بهره بسیاری برده‌ام؛ اما به شیوه خود کوشیده‌ام از اسناد کوچک و گمنام محلی - که کمتر مورد توجه بوده - نیز استفاده کنم. ملاحظه می‌کنید که حرف‌هایم به پاسخ‌های یکی، دو پرسش قبلی شما پیوند می‌خورد. سپس اجازه دهید برای بارشناخت اسناد رسمی و غیررسمی مثالی بزنم: براساس اسناد رسمی، شهر اصفهان مثلاً در قرن ۴ یکپارچه عرب‌زبان شده بود. دربار، محافل اعیانی، مجالس علما، ادارات و خلاصه همه اصفهانی‌ها به عربی شعر می‌گفتند و کتاب می‌نوشتند، دیگر هیچ اثری از آثار ایرانی در آنها نبود. در همان زمان شاعر متوسط و گمنامی پیدا شد که می‌خواست اصفهانی‌ها را هجا بگوید. وی در جایی ضمن گفتن ناسزاهای متعدد گفته است: «اولا من از

زبان این مردم هیچ نمی‌فهمم تا آنجا که این زبان به گفتار می‌گشایند، از خسرو و قباد - شاهان ساسانی - حرف می‌زنند». به نظر شما از میان این دو سند کدام را باید باور کرد؟ سند رسمی ممکن است راست یا دروغ باشد؛ اما این شعر نیمه مردمی در وادی دیگری است. اصلاً در مسیر جعل و این جور حرف‌ها قرار ندارد و ناچار و صددرصد باید آن را راست و درست دانست. من هم کوشیدم بیشتر با استناد به مدارکی از نوع غیررسمی نشان دهم که زبان فارسی - بخوانید دری - از قرن اول، همه جا رواج داشته و از پیش از قرن سوم که اسناد فرای پیشنهاد کرده، نوشته شده است؛ اول به خط مانوی و بعدها به خط‌های عبری و سریانی نوشته شده، اما از قرن دوم به قالب خط عربی هم درآمده و دشواری‌های این تغییر را تجربه کرده است.

ساکنان بین‌النهرین از چه نژادی بودند و چرا ساسانیان پایتخت خود را در این منطقه انتخاب کردند؟

در اینکه چرا ساسانیان پایتخت خود را در مناطق مرزی و دور از سرزمین‌های اصلی پارس نهادند؛ بحث بسیار است و هر کسی نظری دارد. هرچه هست این موضوع در زمینه کاری من قرار نگرفته و باید آن را از امثال کریستنسن پرسید. اما درباره مردم بین‌النهرین که زیستگاه بزرگ‌ترین تمدن‌های سامی مانند آشوری و بابلی بوده می‌توانم عرض کنم که در اواخر عصر ساسانی بیشتر مردم آن سرزمین به دو زبان فارسی و سریانی صحبت می‌کردند. سریانی که در شرق - به‌ویژه شهرهای بسیار مهمی چون «حوان» و «رها» یا «راوس» - به زبان دین و ادبیات مسیحی بدل شده بود؛ زبان علم و فلسفه نیز شد؛ به طوری که در ایران هم در زمینه پزشکی و فلسفه همان زبان را به کار می‌بردند. به عبارت دیگر زبان سریانی یکی از زبان‌های رسمی دانشگاه چندی شاپور بود. از همان جا هم بسیاری از کتاب‌های پزشکی، داروسازی، منطق و فلسفه به دست دانشمندان مسلمان رسید. البته به جز سریانی، زبان‌های دیگری مثل زبان آرامی هم رواج داشته، مثلاً می‌دانیم که دولت «هنز» به عربی: الحضر - که در سده سوم میلادی به دست شاپور ساسانی برافتاد؛ زبان آرامی مخصوص خود را داشته است. اما جالب اینکه دانشمندان عرب، همه مردم غیرایرانی بین‌النهرین را نبطی می‌نامند. به عبارت دیگر وقتی می‌گویند نبطی، مرادشان مردم آن کشور کوچک در شمال عربستان نیست، بلکه آرامی‌های این منطقه است. برخلاف فارسی که هیچ ربطی به زبان‌های آرامی ندارد، عربی پسر عموی این زبان‌هاست. ناچار مردم منطقه خیلی زود عرب‌زبان شدند و همراه سپاه اسلام به فتح ایران آمدند. به گمان من همین‌ها غالباً نقش مترجم را میان دو قوم بازی کرده‌اند. اما مثل اینکه عربی را با لهجه نازیبا می‌بینیم که لهجه‌شان را به باد مسخره گرفته‌اند. به هر حال اگرچه پژوهش عمده‌ای درباره این افراد صورت نگرفته است؛ اما گویا نقش مهمی در جابه‌جایی فرهنگ یونانی و حتی ایرانی به سوی جهان عرب ایفا کرده‌اند.